هو العزیز

ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

مثنوی بہ تتبع الوان نعمت شیخ مسیح علیہ الرحمۃ و حسن مطلع سید اعجاز کنتوری مدظلہ و موسوم

مآیسن

الملقب بہ

خوانِ نعما

مصنفہ سید فرزند احمد صفیر بلگرامی آرہ متقا باہتمام محمد ہاشم

در مطبع نور الانوار آرہ طبع شد

سنہ ۱۳۰۱ھ

۱۸۸۳ء

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا انزل علینا مائده — [illegible] تا کجا بنماییده

از خوان جهان تا کی شوم — پیش کسی [illegible] تا کی شوم

تا [illegible] نظر — [illegible] تنگ چشم الحذر

چشم [illegible] علوا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] الله — [illegible] شکم [illegible]

[illegible] این اوراق را — [illegible] مشتاق را

[illegible] — [illegible]

خوانده در عالم [illegible] — [illegible] خود [illegible] را

داده سوی سامیان مائده
شاهدت مریم بود بت توام
کیست محبوب تو ختم انبیا
عرش تا ز دلنیا از وجان خلقت
رهنمای گمرهان قافله
کوس دولت بر دو شن بانگ اذان
آنکه چون او اسم پیا سخی
آنکه بت او به جهان گشتا شد
آنکه دلاور از دانش پاک
ربنا از بهر ایشان رحمتی
از تو خوان نعمتی فرست
مهمان ذات رحمت کن مرا
ت عزان اندر شان کریم
نو ز شم کن نعمت الوان هم
تا لب را این جهان ستره

ربنا انزل علینا مائده
ای تو هستم نیک یا خوب توام
سرور عالم محمد مصطفی
فخر آدم باعث ایجاد خلق
از اذان داده صلوة و نافله
سالکانت از ری پایید انا
مطلعی اندر جهان تا سخی
تا تبه او حید کرامت شد
حجت عظم تو بر دست خاک
بهر مسکین عطا تو نعمتی
لیک در خورد تمنا هم فرست
سیر از نعمای جنت کن مرا
تا نصیبی از سعادت یابم
از کرم فرما مرا مهمان خود
عالمی را خوانده مهمان کرده

چه جگر ... از ...   ما سگی از ره سپه خود قصه

سقا ... لب تشنه را بر عطا   بیکره با لم ... لیبر زوق آن

تشنه احسان توام پس آمدم   ذوق چون این بعد بر کس آمدم

داشتی ام به من نانها چه چیز   اکنون آن لطف تو جان ناچیز

ضعیف تو ما بسته ... اندوهت   جسته صیاد دلم ای غیب بین

سگا همه ذوق جیفه‌ها نمیرند   لذت میشاه ... چه یابد ... برند

یک لطف تو بو پیشه بیش   دیگرست ره دو نکاه با دیگر ...

من تیغم حسرت ز که تشنه ستان   جهت نگر لب ... ما شان

تا ورق ... در راهی ... دسته   کی روا داری شه جهان ...

آنچه تو در خود من داری بده   حق من با حضرت باری بده

از پی من آنچه خوانی قسمت   بهر ... روان بالی قسمت

تشنه ام از لذت آنان بده   چاشنی بخشش زبانها نان بده

قدرتت کم شیت ... عیش ...   پیش جود اول آخر یکی است

این چه گفتم وای چه از تو خواستم   خوار گشتم قدر خود را کاستم

داد تشریف کرم هنا مرا   سیر کن از خوان فضلت نام را

لذتی از خوان لقایم ببخش | تا ز پشیمان فزون تازیم رخش
بندگانت تا ازین ذوقی برند | لقمهٔ خوش طعم پسته میخورند

مناجات بندگانه

قادرا بر شوخی طبعم ببخش | بنده ام ای غافر عالم ببخش
شرمناک از گفته ها راستم | لقمه بیش از دهن درخواستم
منکه خود بودم نه خود خود کرم | کآوری در ره از ملک عدم
لایق لطفت نبودم ربنا | لا وجودم لا وجودم ربنا
کیستم من پر گنه در بخته | از رسنهائی معاصی بسته
در کنار رنج و غم پرورده | با خطاها دوستی خو کرده
جوش طوفان خشم غم پالاکسن | تشام غم آن فلک فرسای من
با گناه و جرم و عصیان همنشین | بیخبر از مسلک عین الیقین
طفل طبع و یار شیطان گشته | پیش خصم خویش مهمان گشته
پیش عدلت اهل بلا امیدوار | پیش فضلت از عطا امیدوار
تو که آوردی مرا اندر وجود | از کمال لطف و فضل و بذل و جود
فهم و عقل و هوش فرمودی عطا | دین و دل به جوش فرمودی عطا

بس مرا رسوا مکن در نقصان | نور ده هم در همه عالم بیان

داده چون خلعت هستی مرا | بر بلندی جا ده از پستی مرا

کرده چشمم را بانع نظر | از سواد و ظهور ده کحل البصر

دیده ام را ابس تجلی زار کن | رازدان پردهٔ اسرار کن

فصلی در اثبات واجب الوجود تعالی شانه عظیم

تا که هستی این طلسم خاک را | دایهٔ خویش گرده شیشهٔ فلاک را

در وسعش یک نوع قیاسش هزار | جنبشش یک نوع خواهش بیشمار

جانگی مخلوق او بی اشتباه | هر همه بر قادری‌ست او گواه

صانعی تو وا همه مصنوع تو | واضعی تو وا همه موضوع تو

از تو باشد ابتدای هر همه | هستی تو منتهای هر همه

هر چه پیدا و نهان در کار هست | بی وجود صانعی دشوار هست

حضرت صادق امام راستین | بر کلام و برافشاندا آستین

گفت اگر مخلوق را هستی عجب است | هست ذات خود چه خواهد گرفت

زانکه پیش عقل کامل نارواست | هستی در تحصیل حاصل از محال است

یا نگه حاطی شد ندارد نام عقل | صدور سبب بندد نه فکر قائم عقل

در عدم مخلوق را باشد بیش / نیست نتواند کند هستی خویش

بر چنین هستی نکردند اتباع / زانکه پیش عقل باشد امتناع

پس ضرور افتاد با چندین دلیل / قایل صانع شود مرد عقیل

صانعی صاحب اراده هم قدیم / هست اول هست آخر هم حکیم

کاین جهان با حکم او باشد روان / واسمان بر امر او باشد دوان

دیدها بینند همه هستی توی / رب ابرج و خالق هستی توی

وز تو باشد آسمان بیستون / واز تو باشد این جهان بی نمون

دور دور چرخ دولاب از تو هست / خاک و باد و آتش و آب از تو هست

زانکه چندین انبیا را هم نگر / در مزاج و در طریق و در نظر

هفت کوکب بعض سعد و بعض شوم / گاه سیارند و گه ثابت نجوم

هم طریق چرخها باشد لطیف / هر یکی باشد بوضعی مستقیف

با وجود دور و ضد جنب خفا / بر طریق چرخ اعظم دائما

میروند و می دوند از خود برون / گر کسی منکر شود دارد جنون

ضد ارکان و عناصر روشن است / فعل آنها هرچه باشد با من است

گرم باشد آتش و آب است سرد / گرم و تر باشد هوا گی گرد گرد

خاک باشد خشک و سرد افتاده / هر یکی بر میل خاصی زاده

میل آتش جانب گردون بود / باد سوی شش جهت از خود رود

آب سیال است و نا جنبنده خاک / سوی مرکز میل شان بی اشتراک

گر نباشد ماسکی دارنده / بر طریق مصلحت آرنده

هر یکی بر طبع خود را خود رود / انتظام دو جهان ضایع شود

ای حکیم و مصلحت اندیش خلق / از پی خلق جهان وشب خلق

حکم فرما همه عیب از تو کیست / نیستی گر تو همه چیزیست نیست

از همه پوشیده عقل نصب العین را / چاره نبود از حکم ضدین را

میل هر اضداد با هم کی رواست / زانکه هم شان اندر طبع شان جداست

این سلوک و ارتباط و همرهی / جمع گشته و انکسار و باهمی

عقل کی سنجد که باشد بی حکیم / جا بری باید که بنماید سهیم

پس خدایا خالق دنیا توی / حاکم فرما مصلح الاشیا توی

نیست از حکم تو بیرون ذره / هم ترا زیبد چو زیبد نعره

هست اجلا انچه حکم آری بخلق / هر چه خواهی کن که مختاری بخلق

هیچکس را زهره انکار نیست / تا بیابی از سخن اقرار نیست

گر کسی گوید که اینها باطل است ‌‌ ‌ هرچه پیدا زی همه لا طائل ست
چون دلیل حکمت آمد در میان ‌ ‌ کز سر فعل حکیم است این جهان
پس کسی را با وجود عقل خام ‌ ‌ کی روا باشد که گوید این کلام
ربّ یکتا تو حکیم عادلی ‌ ‌ از تو دور است این بد جاهلی
هرچه پیدا زی ز روی مصلحت ‌ ‌ نیک می‌بینی بسوی مصلحت
ما چه پیدا نیم کار و بار تو ‌ ‌ می سزد بارانه جب اثرار تو
از طریق نیک پیدا نمود ‌ ‌ ظلم بر مخلوق تو اسے نمود
با همه حرصے که خود داریم ما ‌ ‌ ظلم را از عیب بشماریم ما
تو که از حرص و هوا باشی جدا ‌ ‌ کی نمایی ظلم بر ما ای خدا
تو نمایی ظلم اگر ای دادریست ‌ ‌ غیر تو پیش از تو صاحب عدل کیست
ما برای عدل پیش تو دویم ‌ ‌ وای پس پیش که از جورت رویم
زین عقاید در ره یا مرد نیک ‌ ‌ چشم الطاف از تو میداریم لیک

تضرع و تظلم از دست ابلیس لعین

ربنا ابلیس بر ما ظلم کرد ‌ ‌ هم برآورد و بست تا اهل خاک کرد
هر دمے صد کار تو برما حیل ‌ ‌ تا که آرد در بنا می دین خلل

دزد شب او در پی ایمان ماست / دشمن دین و عدوی جان ماست

پس دکان فتنه کو بگشاده است / دار الاندیاب و رنگش داده است

ساز ظاهر بین او آرام روح / باطن او گرچه هست آلام روح

ما همه چون طفل نوزادان خاک / او بوضع دوست در قصد هلاک

شربت نقل و قصص لذت سرشت / لیک اندرون او کدر از افعال زشت

میدهد در ساغر مکر و فریب / تا کند از لذت خود ناشکیب

از مذاهب صد سخن باطل اساس / پیش ما می آرد از راه قیاس

عقل را در تهلکه می افگند / نفس را در تهلکه می افگند

گر نسازی دستگیری ای خدا / کی توانم شد ز شر او جدا

تا که سلطان سیم و طلا آن حسود / از که چشم داده آید او وجود

در میان ما و او سدی نما / رحم کن ای شفیق بی حال ما

شمع راه ما بکن توفیق خویش / بهر ما بگشا ره تحقیق خویش

از وساوسهای شیطانیم زار / عشق ده یا رب با سجدهٔ خویش دار

ای کس بی کسان فریادرس / استغاثت از تو میجوئیم و بس

مناجات عاشقانه

ای نهان در پرده با حسن و جمال
عالمی در جستجویت خسته حال

ای عیان از ابر چون مهر سپهر
کوچه گردان رهت صد ماه و مهر

بسکه با وحدت لبسی خود کرده
میکشائی پرده در پرده

خویش را هر چند آیی در شهود
لیک دیدارت نمی بندد وجود

اینکه قربت داری از حبل الورید
کس ترا از چشم سر هرگز ندید

پرده ها از شمع طور افگنی
جلوه ها در چشم موسی افگنی

لیک نو شد بر انسان سر کشش
سنگها افتاد موسی را لغش

دید سوی تست ولی جلا ندید
دیده ها وا کرده بود الا ندید

ای لطافت از غم حسنت نمی
پیش مهر آیا چه سازد شبنمی

سوی حق تو نظر انداختن
هست نقد جان خود را باختن

یکطرف از پا کلیم الله فتاد
یکطرف شد خاک طور آخر بباد

دیده ها دیدار لب بسته تو
سوخت جانش حسرت دیدار تو

چون جدای را بود دل از تو داغ
از تو انسان را کجا باشد فراغ

ای جهانی مبتلا روی تو
کوچه گردان در هوای کوی تو

نقد جان در کف خریدار ترا
خواب ناید چو دیدار ترا

نصیحت ابنای زمانہ کہ دم از محبت حق میزنند

بوالہوس دم از ولاء حق مزن ۔ واز انا الحق نعرهٔ ناحق مزن
راه بر رسم صفیانه واگذار ۔ نغمهٔ چنگ و چغانه دور دار
تو کہ این تقلید پاکان میکنی ۔ نقل حال دردناکان میکنی
جامهٔ خاصان خدا باشد رفیع ۔ ذیل مردان خدا باشد وسیع
تو کہ پای خود ز چادر میکشی ۔ از چه بی ہنگام ہاؤ میکشی
این چه پیچ و شور و غلغل میکنی ۔ نعره بر تقلید بلبل میکنی
این چه پیکوبی که در پا اندر سماع ۔ این چه می خیزی ز جا اندر سماع
این چه دست افشانی از صورت و حیله ۔ این چه میسازی پریشان موی را
این چه خود را می زنی بر بام و در ۔ این چه می جنبانی اندر لحن سر
این چه می رقصی بدین ریش دراز ۔ این چه می غلطی گریبان کرده باز
در دلت سوز و گدازی ہست نیست ۔ در سرت راز و نیازی ہست نیست
قلب تو موم است نی نی سنگ سنگ ۔ این ہمه اصلی است نی نیرنگ رنگ
وضع تقلیدی تو معقول نیست ۔ صورت ناقابلی مقبول نیست
ریختی در بزم رنگ وجد را ۔ میکنی دل شاد شیخ نجد را

این طریق عاشقان حق کجاست ‌ ‌ نام نیکان بنمودن کی رواست
انبیا بودند از خاصان حق ‌ ‌ همه با بند نشان فرمان حق
رفته ایشان بهر حق کمن ابتلا ‌ ‌ تا که با ایشان بیاسے رهنما
گر بخواهی با دل خرم بکن ‌ ‌ همچو نوح و حضرت آدم بکن
صورت ایوب ایذاها بکش ‌ ‌ تلخی غم صورت یحیی بچش
مثل ابراهیم در آتش برو ‌ ‌ خنده ناکی دشادمان و خوش برو
پیکند ملعون و کافر فرعون نقش ‌ ‌ مثل موسی جنگ با فرعون نقش
همچو عیسی خویش را بردار کن ‌ ‌ نام خود در عاشقان سردار کن
همچو احمد در بلاها شاد باش ‌ ‌ چون علی در ناکسان آزاد باش
چون حسن زهر غم ایذا نوش ‌ ‌ چون حسین اندر بلا شو سرخ پوش
هان خبر داری ز حال کربلا ‌ ‌ گشت نازل صد بلا اندر بلا
سبط احمد جمله پروانه کشید ‌ ‌ زهر غم بے جام و پیمانه کشید
آه از حال حسین مبتلا ‌ ‌ آه آه از واردات کربلا
صد بلا ست ناگهانی یکطرف ‌ ‌ صد ره تشنه دهانے یکطرف
یکطرف رنج و غم اهل حرم ‌ ‌ یکطرف بے مهری اهل ستم

یک قطره [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گشت از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حضرت سجاد زین العابدین | [illegible] شاه دین

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در حق باقر [illegible] | هر چه بر جعفر [illegible]

هر چه بر موسی کاظم [illegible] | تا بمهدی [illegible]

بود [illegible] رضاے کبریا | خالصاً لله براے کبریا

[illegible] | پیر والیشان بود از اهل دین

[illegible] | بر طریق اهل دل [illegible]

گر تو داری مانع جنّت راه پی | هست حبّ کبریا میباش و لب

دلالت بر محبّت حق سبحانه تعالی

خوان انّما چیست حبّ کبریا | پاک از آلایش جهان و ما سوا
در دل هر کس که این حبّ جا گزید | از ره شادی و غم پا را کشید
گر رسد شادی و گر آید غمم | در رسد غم هست و ماند در همه
عشق شاه عشق این بود اندر دلیک | از تو ناید آه میدانم لیک
حکم حق تا کن بجنبت انقیاد | تا بپا سبب در همه عالم مراد

دلالت بر احکام الهی

خوان انّما چیست این تعریف | جمع اشیا را بیابی اندرین
مشکل انّما سوا ... شمار | از طبیعات جناب کردگار
از سوا لبیت الا نه آورده | بی بجا طبیعت الهی آورده
گردش افلاک و دور بادها | میکند از حکم حق ایجادها
جمله از سپهر تو پیدا گشته است | از عدم چون تو همه پیدا گشته است
نفع و نقصان تو در وی مضمر است | اختیار ایشان تو هم داری بدست
کار نفع خود مکن با ایشان | عیدیه تاثیر بهرت بهجان

چون که نفع و هم ضرر غافل بدی — از کلام هادیان آگه شدی

بازهم گر چشم پوشی ناکسی — روز و شب بیهوده کوشی ناکسی

[illegible] — بد همی کاری بگو گندم کجا

غافلا راه نجات را بگیر — تا که باشی در دو عالم دلپذیر

چیست راه نیک اگر پرسی — غافلستی مرد این ره نیستی

نام آن تهذیب اخلاق [illegible] — دم زدن از نیک کاری هر نفس

نیک کاری چیست اعمال حسن — انقیاد امر خلاق زمن

وا ز بدی گریختن مانند باد — [illegible]

آه از روز جزا و هول او — عرض کار بد و کار نکو

گر نکوکاری تو باشی رستگار — ور بدی آری تو باشی خوار و زار

بیان تهذیب اخلاق حسب الحکم خلاق

ای که میخواهی بهشت جاودان — سعی اخلاق حسن کن در جهان

جعفر صادق امام اتقیا — پیشوا و مقتدا و رهنما

گفت خصلت چار باشد در شمار — در کسی باشد یکی زان چهار

داخل جنت شود آن باشعور — تا ز دوزخ باشد از اعضاش دور

زد در دوست من جبین کرد استیا — قصه ورلیش ست تا شیخ دنیا

یک کنیز از درد تره دلریش را — دار هان از نسج نسبت خویش را

تا هم داغ دل افگار ده — یک کنیز اکنون برای کار ده

صادق الوعد آن جناب مصطفیٰ — گفت حیف ای دختر ما جان ما

بسته ام با بوالهیثم عهد درست — هر دو شه آمد رسید اول نخست

پس خلاف وعده خود چون کنم — تا کش عهد از من نباید چون کنم

باش تا سه دیگر شاید بعد ازین — من ترا بخشم بشو اندر یقین

در بیان عدل و انصاف با اهل خدمت

خوان نعما چیست یکره داشتن — با خود و با اهل خدمت دائما

رشته انصاف را از کف مده — تا نماند در دلت از غم گره

عدل کن با هر که داری روی تو — در دو عالم تا که باشی کامگار

گرچه انصاف ست با هر کس نکو — چشم دار و جا دست افزون تو

آن طریق مصطفیٰ را یاد گیر — شیوه اهل رضا را یاد گیر

روایت تمثیل حکایت

بضعه پاک رسول مجتبیٰ — فاطمه آن زوجه شیر خدا

یافته چون از کنیزی [illegible] — اندر لطف و کرم خیر البشر

گفت با تخت دل خود ای تنبل
میدهم پندی نکویت کن قبول

چون کثیرت داد فضال زیست
شکر کن بر این عطیه جان من

کم مبادت از خویش اوراد بیشمار
در مقام احتیاج و کار و بار

کار خود یک روز از غصه بگیر
تو مکن آرام با شکر قدیر

خود مکن یک روزگار راحتی تن
از پدر در دل بده جا این سخن

چون کنی در کار این اوصاف را
رفته باشی جاده انصاف را

خطاب نفس

هان سفینه‌های اهل حق‌شناس
یا برادران نعمت حق ناسپاس

مصطفی آن پادشاه جن و انس
از ازل پشت و پناه جن و انس

دفتر خود را چنین فرموده است
راه و رسم اهل دین این بوده است

تو که داری اهل خدمت بیشمار
کار غیبی از سپاس کردگار

روز و شب در کار خود ای بی‌لگام
خود نمی‌بینی رجای هر خدام

روز و شب با اهل خدمت کار است
خدمت تو باعث آزار ماست

ما همه بیدار و تو بر بستر خواب
تو به آرام و بلاست از عذاب

بنده و هم بیچاره آخر تو نیز
این چه کار و بار است ای عزیز

یاد کن روز جزا و معدلت
هم ترا باشد چه آنجا منزلت

پس نخواهی آنچه بهر خویش آه
نیز بهر دیگران ای دل مخواه

در مهمانی

قدر مهمانان ندانی ای عزیز
گوش کن این قصه از اهل تمیز

شیر حق آن سید مهمان نواز
خوان مهمانش فراخ و جان نواز

روزی از آسا بشدت میگریست
کس نمیدانست آخر وجه چیست

چون یکی پرسید زو سودا بجاب
چون نیامد بهر ما اهل کباب

هفت روزم شد که تنها میخورم
رنجها از بهر جان سے برم

چون نگریم چون ابا حق برست
زین سعادت خانه ام تر دم هست

خطاب بنفس

هان ولا بر خوان نعمای خدا
جا بسی میداری چو گربه دایما

آنکه ای انواع نعمت میخوری
لذت از اقسام لذت می بری

سالها مهمان اگر آید به پیش
میشوی از خجلت غم سینه ریش

جمله می انگیزی از دل بهر او
تا رود از خانه ات مهمان تو

گر نه شرم خلق مهمانش کنی
رو نیابد گرده تا لش کنی

بهر خود سازی جدا خوانی درست | گر نیابی آن رزق او این رزق نیست

هم بر این حسب یک نان را ای کلیل | او توقف هست مهانت و ذلیل

ز خود میخواهی ربودن از خانه ات | میخورد در زیر علم تو او دانه ات

هان نمیدانی که او نقش خداست | حصه هر کس به پیش هر کس جداست

شکر حق کن شکر کاین مهمان تو | روزی خود میخورد از خوان تو

بر سر هر دانه بنوشته عیان | این فلان ابن فلان ابن فلان

روزی خود همره خود آورد | چون رود از پیش تو با خود برد

در بیان رزق معین

رزق را روزی بیان پیدید | باز را رزق از کبوتر میدهد

چیست رزق ای سپهبان جهان | فیض عام آب پیدا و نهان

تو نمیدانی که بی سعی و تلاش | کی میسر میشود رزق معاش

حیف از رزق خود غافل شدی | چاره بیچاره باطل شدی

بنگر ای غافل بسوی آب و هوا | رزق تو جاری است چشمی بر گشا

هر چه رساند منعم در جهان | میشود محتاج الیه انس و جان

[illegible] | [illegible] از مرده میگردی لبیب

ابر باران آمدست چون ما را احتیاج — زیست ما بی او نمی ماند ثبات

ابر باران بین که اول آمد حیات — میشود نشو و نما جسم از آن

منحصر بر خاک باشد هم بقا — پخته از آتش شود اکثر غذا

چونکه نبود آکل سبب تغییر — از ضرورت باشد تو این چار چیز

راز قدرت پیش تو خلق شان ثبت — تا که مشکل ها بیت آسان شود

کرد هر یک را سبب عیش تو عام — تا که اندر زیست یابی شاد کام

احتیاج شان هست خویش را — نی ز عیش تو برای کس گذاشت

هست خاک زمین یکسر بهن — اندرون کوهها اخگر بهن

احتیاج این دو چیزی تا وقت شد — جز سبب رزق در کار نیست

بر فراز کوه اگر سازی مقام — کس نپرسد حال مستی تا که عام

در بیابان گر نمی سکنی — کس نگیرد از تو جای ماسکنی

بیشتر بینا چو داری احتیاج — باز هوا و آب امی تا که مزاج

راز قدرت این بروشنی را عام کرد — تا بفیض باید آرام کرد

از زمین آورد آب و از سما — تا خلل ناید به آرام شما

اتفاقا گر شود صنعت ز آب — کانچه غیرت باشد هم خیز خراب

هر بلا را گر دهی صور از خدا　　تا بیابی شکر خویش را

بر خدا هرگز کسی مختار نیست　　جز خدایش واقف اسرار نیست

رزق تو این هست از فضل جلیل　　عزت باشد همه و هم جلیل

گر نداری در کف خود هیچ شیء　　حق بود رازق مکن اندیشه

سوی خالق کن دل خود را رجوع　　تا که باشی دور از آلام جوع

گفته است آن ما را کس خلاق　　جز عبادت نیست هرگز کار خلق

پیشه ات این هست و خدمت بر خدا　　غافلی از خالق و رازق چرا

آنکه بر طاعت ترا بگماشته است　　ساز و برگ تو مهیا داشته است

در بیابان و جبل سیر و گذار　　نخلهای پر ثمر باشد هزار

جویهای دجله و کوه و دشت　　از پی آرام تو موجود گشت

ترک کن دنیا که محتاجش نه　　دل به هیچ چیز که آلایش نه

رزق خالق را بخور طاعت بکن　　از تنعم شو جدا راحت بکن

هان اگر از عقل هست ترا سخن　　در صفات عاقلان هم غور کن

آخر افلاطون و بقراط حکیم　　وز مذاهب بیشتر هر فهیم

جای خود در کوه و صحرا داشتند　　با عبادت کار خود را داشتند

شادمان بودند از آن کنج گیاه
شام را کردند در طاعت پگاه

گر امید این از تو شد اتمام
پرورش کردند با صد عیش جسم

جا بدان ویرانه‌ها آن گیاه
عمر خود کردند سر شام و پگاه

غور کن در آیه کلتا الجنتین
کس نمی باشد ز عهد او برون

هم فقیر و هم غنی ای بی‌خبر
می برد هر شخص عمر خود بسر

از سوی اهل دول داری جمیع
سوی حال انبیا کن رجوع

گوش کن از آن جمله حال نوح را
غور کن آدم ابا الشیخ را

عمر نهصد سال و بنا را نداشت
بهر بود و باش خود جا نداشت

خیمه چوبی به پر کاه داشت
جای تنگ و دست کوتاه داشت

چون بیاید قابض الارواح پیش
گفت اگر دانستمی این حال خویش

گفت همچنین باشد این عمر قلیل
زود تر آید دم کوس رحیل

این همه چوب کهنه بهر حفظ جان
من نمی بستم در این دنیا بیان

بعض فیض روح دیدم خوش چنین
با همه عز و علا و شان چنین

نصف تن در سایه دارد آنجا
نصف تن هم پاک او در آفتاب

آنکه من گفتم برای اغنیا
بر فقیران لیک شان را غربت

تا نگردد پیشه ورست غرور — تا نباشد از زمینداران نفور

ورنه خلاق جهان این خیر را — کرد مقصود لذا ابدای فیها

دفع رنجهای نخواهد بی باک — ور بغنا خود را مکن هرگز هلاک

عقل و ادرست کا خود احسن کنی — تا که اکتساب علوم و فن کنی

از زراعت غله‌ها آری بدست — وز جبل سیم و طلا آری بدست

می پزی از لحم انواع طعام — شکر خالق کن که یابی شاد کام

غله را مزدور بگیر و زرع کن — هرچه خواهی کن بحکم شرع کن

مذمت جمع کردن مال

ای که سرگرمی بجمع مال و زر — غافلی از حال خود ای بی‌خبر

در دولت صد فکر باشد بهر مال — نوم دولت را میسر باشد بهر مال

گه خیانت در امانت میکنی — گاه اندر سرقه عادت میکنی

گاه از رشوت کنی تحصیل گنج — ور زدن کس گاه می‌نهی بنیاد رنج

مردمان را میدهی گاهی فریب — بهر یک تازه مردم ناشکیب

میدوی چون ناکسان بر هر دری — تا بدست آری اگر مشت زری

گر نمی آید بدست انگشت بدست — صرف این ده مال از خلقش بدست

میکشی می با بت شبهات را — صرف سازی در گنه اوقات را

میکشی صد رنجها از بهر زر — میبری آسان ز دست ای بیخبر

جز تو یک الزام جمع زر بماند — زین گناه صرف زر دیگر بماند

وارثت را گر نه گردی منصرف — میگذاری بهر اولادت اگر

میکنی در دل خیال ای بیخبر — بعد تو از اولادت نفعی رسد

این خیال لا بقا بیهوده است — رسم عالم اینچنین کی بوده است

این خیال خام ای خودسر برآ — بر عیان اینچنین کن و سر برآر

ای بسا صاحب زران بیشتر — جمع کردند از مشقت مال خویش

تا که زان نفعی رسد اولاد را — لیک بود این تخیل لا بقا

بعد ایشان باز تشان تلف شد — صرف کردش زود این ناخلف

یا که از اولاد ایشان کس نماند — انتها گر مستحقان کس نماند

مال و زر یا در ره اتلاف رفت — بی تردد در کف اخلاف رفت

یا که از ضبط حکام او فتاد — رفت مال و خانمان هم شد بباد

این چنین حال جهان هست ای اخی — از جهولی میکنی جمع او همی

رحم کن بر حال خود ای خیره کوش — آنچه گفتم خود تو را دار گوش

جز حلال از مال و از چیزی مگیر ❊ تا نگردی خوار روز ناگزیر
جز بکار خیر صرف آن مکن ❊ خویش را رسوا سر دیوان مکن

در مذمت و بی اعتباری دنیا

گفت مخدوم خاندان مصطفی ❊ مرتضی آن رازدان مصطفی
هر که رست از رنج دنیا مرد هست ❊ کز همه محنت بیاسود و زیست
هست مرده آنکه در عز و غنا بود ❊ هم اسیر محنت دنیا بود
عاشق دنیا نمیدانی مگر ❊ هست رهزنی او بسوی رو دگر
خود پشیمان میشوی ای بهرجو ❊ چون گریزد ناگهان دنیا ز تو
هست سخت و نرم دنیا را دو حال ❊ شکل درد و تیر آب ای نیک فال
زان دو در لو اندر یکی نعمت بود ❊ واز بلا در دیگری محنت بود
گر خیانت با تو سازد روزگار ❊ صبر کن گوید حکیم نامدار
می نماید رو همین چون حادثه ❊ من نمی آرم بدل زان وسوسه
زانکه دانم هست دنیا بی مدار ❊ راحت و سختی نباشد برقرار

در طلب نعمت و منزلت و غنا وغیره

صاحب علم مصطفی سلطان دین ❊ مرتضی آن واقف علم الیقین

گفت قدر و منزلت کردم طلب — آن حصولم شد نه بی علم و ادب

ایها الناس از سر شوق تمام — علم آموزید تا یابید کام

چون کرامت طلب من از تقوی نشد — حاصلم بی ورزش تقوی نشد

پس بپای تقوی ره پیمای مردمان — زان کرم مستشنوید اندر جهان

چون غنا کردم طلب از کردگار — بی قناعت شد نه حاصل زینهار

پس قناعت کن توانگر شوی — شاد بی زر باش ابا درویشی

چون دل من طالب آرام شد — راحت از ترک علائق رام شد

اختلاط مردمان را کم بکن — بی تعلق باش و دل خرم بکن

چون سلامت خواستم در جهان با — یافتم در طاعت یزدان پاک

طاعت حق را کنید بی گمان — تا سلامت ماند اندر جهان

چون خضوع بی ریا کردم طلب — یافتم اندر قبول امر رب

مردمان تقبیل امر حق کنید — تا خضوع خویش با رونق کنید

چون طلب کردم لقای عیش را — یافتم هرگز نه بی ترک هوا

از هوا و از هوس باشید دور — تا که گردد حاصل ایشان سرور

من طلب کردم چه بذخ خویش را — یافتم اندر سخاوت واجبا

ای غنی دست او سخاوت کیش
لذت جام سخاوت را بچش

چون ز حق چیزی تمنا خواستم
نعمت دنیا و عقبی خواستم

هر گز حاصل نشد بی این صفات
آنچه ذکرش شد بدین ابیات

ای صغیر اندرز عید در گوش کن
شغل قرآن ویژه باش در گوش کن

پیش شاه لافت والای مرتضی
پیروی ما کن قفای مرتضی

خصایل موجب فقر

سید کونین ختم الانبیا
سرور عالم محمد مصطفی

گفت میدانی اگر دولت هوس
بیست خصلت باعث فقرست و بس

برهنه گشتن از فرش خواب
در جنابت اکل بی غسل صواب

بی سبب شستن به رو دست را
وقت خوردن آن بجول ناسزا

ریزه نان داشتن خوار و ذلیل
خواه آن باشد کثیر و یا قلیل

سوختن پی با قشر سیر و پیاز
جاسه بر دهلیز خانه بی جواز

خانه خود روفتن هنگام شب
خواه از جاروب یا ثوب اجنبی

نشستن اعضاء در بیت الخلا
داشتن ناشسته جام و کاسه را

سر گشاده داشتن ظرف آب
صبح در بازار رفتن ناصواب

دیر در بازار کردن ای فتی — بازگشتن از بیرون وقت عشا

داشتن در خانه تار عنکبوت — هست در ویرانه کار عنکبوت

هیز دانستن سبک فعل نماز — در ادایش دیر کردن ناجواز

خواندنش زود و بسرعت همچنان — باعث نفرت بود اندر جهان

زود بیرون رفتن از مسجد همان — نان خریدن از کف گدیه گران

لعن کردن بر خود و گفتن دروغ — بافتن پا هم دروغ بی فروغ

دوختن ثوب و لباس اندر بدن — شمع را خاموش کردن از دهن

باز در دیگر روایت آمده — سایه هم از فقر و فلاکت آمده

شانه در حمام کردن ناروا ست — ایستاده چیز خوردن ناروا ست

هم خلال از بیشه گز هست بد — کثرت سخن و غنا هم بی خرد

در میان مغرب و وقت عشا — خواب کردن ناروا هست و خطا

خواب هم قبل طلوع آفتاب — ناصواب و ناصواب و ناصواب

سایلی هر گه بیاید وقت شب — داشتن محروم او را بی سبب

عادت نمودن در وضع آشفتن — شمع آسا از پف او سوختن

در معیشت از قضا غافل شدن — بر همه تدبیر خود نازان بدن

ثنا نکردن ایستاده ای فتی
فعل سوگند دروغ و ناروا

همچنین قطع رحم کردن خطاست
آنچه بشمردیم جمله ناروا ست

خصایل باعث توسیع رزق

ای که هستی تنگ حال از ضیق رزق
عاقلی بر گزین خصال از ضیق رزق

پاک کن افعال تا راحت کنی
کوشش تا در رزق خود وسعت کنی

گفت سلطان رسل ای مردمان
چند چیز اند این افعال آن

از نماز ظهر تا عصر ای فتی
واز نماز وقت مغرب تا عشا

باهمی کردن تعقیب کثیر
باعث توسیع رزق است ای فقیر

همچنین بعد الصلوة فجر هم
در تعقیبات باید کرد ضم

چون نماز عصر را آری بجا
شغل کن تعقیب هم اوراد را

با ذوی الارحام نیکوئی بکن
با همه اخلاق و دلجوئی بکن

در فلاکت خنده رو باش ای جوان
احتیاجی کن نه ظاهر با کسان

تا توانی راه استغنا برو
گندم از گندم بروید جو ز جو

گاه گاهی با لباس از لطف حق
تا بکن اظهار نعمتهای حق

شغل خود کن ذکر استغفار را
بهر بخشایش بیزدان غفار را

بهر حق کن نیکوئی با مردمان / تا شود راضی خداوند جهان
پیشگاهان از پی رزق حلال / سعی کن ای صاحب اهل و عیال
راستبازی کن سرافرازت کنند / راست گو دایم که ممتازت کنند
چون مؤذن سر کند بانگ اذان / بر زبان خود بیار الفاظ آن
از سخن پرهیز در بیت الخلا / ترک کن دایم هوا و حرص را
لب مبند از شکر محسن لب مبند / مدح و شکر منعم خود کن بلند
اجتنابی کن ز سوگند دروغ / تا نگردد کار و بارت بی فروغ
هان وضو تازه کن قبل از طعام / تا شوی از خوردنی با شادکام
آنچه بر سفره بیفتد از غذا / آن بچین او را بخور ای با وفا
خوب شغلی در جهان انسب است / پیشه خاص بلاستی ناگسست
در روایی هر زر خود سعی یار کن / عشقه رو بلا ملیار کن
از بلا قضا و دوسار و خدا / زان همه آسان بود فقرا الفقا

در ترک عجب و تکبر

ترک کن آیین استکبار را / یاد کن فرمان رب جبار را
نیستی بیرون دمی از حکم او / پس غرور و عجب کی باشد نکو

تو همیخواهی که گردم پادشاه — او گدا دارد ترا شاه سپاه
تو چه بندی سر خیالهای خود فروش — او همیخواهد خدای بیهوده کوش
آن شنیدی حیدر صفدر چه گفت — باب شهر علم پیغمبر چه گفت
شکر رب خویش را دریافتم — بیشک از فتح خدا هم یافتم
ای نداری در کف خود اختیار — از چه مغروری بگواهی تا بکار
بندگان را ایکه پنداری ذلیل — از تو هم پرسم چه پنداری دلیل
چیست فرق از تو دارا تا خلق — کی جدا هست از تو کار و بار خلق
رشته عادات بسته در تو هست — این بدوش سگ خیر بسیار و بست
جاده را بالت تکیه در بسترش — از چه پا بر در سپاری خانش
پا ان پست خویش می دادی بسر — میکشی زین پا چون کاغذ سر
پای بندی وقف آزادی شد — بر زمین آنکه کاغذ بادی شد
رشته در گردنت افگنده دست — می برد هر جا که خاطر خواه اوست
چون تفوق از ربط همسایان شد — هست تامل کن نگر ایشان شوی
تو نمیدانی تا آل خویش را — منقسم انکار مال خویش را
ای لبیا صاحب تدران با حشم — آنکه میدهند با خیل و خدم

ملک و مال و گنج و لشکر داشتند … تا سر عیوق افسر داشتند
دست خالی زین جهان رفتند شان … عاقبت حسرت کشان رفتند شان

در تولد شیطان همراه هر انسان

با خبر باش ای جوان اندر شباب … تا نگیری ناگهان مست و خراب
بشنو این کز حدیث مصطفی خبر … در جهان پیدا شود گر یک بشر
پس شیطان هم دو پیدا آید بسر … همزبان همره با صد مکر و قهر
تا که گمراهش کند اندر جهان … الامان از مکر شیطان الامان
هست همراه تو شیطان تا ابد … صد بلا بینی ز فعل شان رسد
در جوانی یار تو گردند شان … مال تو هستی و نسب گردند شان

در صفت بخشش و کرم

خوان یغما چیست بخشش ذی کرم … نیست چون این حاصل ناز و نعم
مال خود کن صرف هم در راه کیش … تا بیابی زود اوج جای خویش
فاتح باب جنان دست سخاست … ای خنک آنکس که او دست سخاست
این عجب تسخیر در دست تو هست … زر بده هرگز مده این راز دست
هم تو ممدوح خلایق میشوی … هم از این مقبول خالق میشوی

پهر به گویان بود قفل زبان | پهر صفت هست مفتاح زبان

نیز تعدیل را ماند سخا | دشمنان را دوست گرداند سخا

دین را هست لیکن مرده باش | تا الاک صد دانه بر دانه باش

ای نعمی این هست کار آخرت | چیست دنیا کشت زار آخرت

پیر نیکان شو واین ره بگیر | یک بده اینجا وآنجا ده بگیر

من برای تو مثالی آورم | تا کسی دهقی نه از جود و کرم

در زمین یک دانه می ریزی نهفته | می بری صد دانه ای یزدان پرست

همچنین این کشت را آباده باش | روز محشر از خطر آزاده باش

در بیان مقام صبر و شکر

خوان دنیا چیست صبر اندر بلا | بعده شکر جناب کبریا

هر که دارد صبر بر اعطای حق | سیر میگردد ز نعمتهای حق

هر چه حق داده است بهر تو نکوست | هست بهر تو نکو تجویز دوست

حکایت

عارفی با عارفی شد همزبان | آن یکی گفتا باین دیگر که هان

بیکفی آخر چنان عمر عزیز | هست در دست تو یا لی هم تمیز

داد پاسخ آن جوان پارسا / راست شد بیگاه [illegible]
یافتم چیزی که کردم قوت خویش / بر سر نان آمدم بازی [illegible]
در بهشت آمد نه چیزی بهتر است / [illegible]
گفت حق را حمد این بیت الحرام [illegible] / هست او تابان [illegible]
شیوه پاکان نیاید [illegible] / [illegible]
شکر می باید ز اسباب جهان / [illegible]
در سفر یا هم ندارم آنچه غم / شکر رازق می نمایم [illegible]
پاک باید بود از لوث هوس / شیوه صاحبدلان [illegible]

در بیان حلم

بشنو از حلم امیر المؤمنین / مرتضی آن مقتدای [illegible]
داد آواز غلامی را ز در / بود بر درگهش مطلوب [illegible]
هیچ آقا را جوابی هم نداد / چند بار آن مقتدا [illegible]
چون بگوشش آمد از بنده صدا / شد روان از جا [illegible] مقتدا
دید بر درگهش بود آن نیک خو / گفت بشنیدی صدا [illegible]
گفت بشنیدم ولی خاطر نبود / حلم تو ای مقتدا [illegible]

گاهلی کردم که دانستم درست … عفو بر جرم و خطا از خوی تست

احتراز از صحبت جاهلان

هست از اقوال امیر المؤمنین … مقتدا و پیشوای اهل دین

ای جوان با جاهلان صحبت مدار … تا نباشی در زمانه خوار و زار

کرد اخوت با حکیمی جاهلی … شد هلاک آخر حکیمی عاقلی

مرد را با مرد چیا باشد قیاس … چیز را با چیز مقیاس است و پاس

قلب هنگام ملاقات ای فتی … راه ها با قلب دارد دائما

اختیار ایام هفته برای کارها

گفت مولای جهان شیر خدا … یاد دار این رمزهای دلکشا

یوم شنبه نیک روز است ای جوان … از برای صید کردن جاودان

روز یکشنبه بنا کردن نکوست … آسمان تا ما بنا خوش پای اوست

روز دوشنبه سفر اولی بود … باعث حاجت روائیها بود

روز سه شنبه حجامت هست خوب … از پی خون ریختن شد بی عیوب

چهارشنبه آمده بهر دوا … تا که زود دست میشود حاصل شفا

پنجشنبه هست از بهر دعا … میکند خلاق کل حاجت روا

جمله باشد خوب از بهر نکاح — صحبت زن هم بود بر تو مباح

حق نداد این علم را با مردمان — جز پیمبر باد صد تحسین در جهان

بیان عشق

چیست عشق جز بلای عشق نیز — ابتدا و انتها عشق تمیز

فارغ از گفت و شنید این و آن — دور از لوث بلیات جهان

در تلطف معشوق در دل یاد او — هر چه خواهد بهر دوست و المشتری نکو

مبتدا عشق از دماغ و دل بود — هر که در بند عشق او عاقل بود

لیک آن عشقی که لذت ها در است — جان فدا کردن برای او نکوست

دور کن از دل خیالات مجاز — بی ثباتی دارد و لی شد دراز

دامن عشق حقیقی را بگیر — جام عشرت از کف الا بگیر

عشق می ورزی چه با اهل فنا — عشق باقی کردنت باشد روا

کیفیت عشق مجازی که زمانه سازی است

یاد ایامی که یاری داشتم — رازداری غمگساری داشتم

شمع بزم افروز جان ناشکیب — دلنوازی خوشخوی خاطر فریب

عاشق دردی چو خود معشوق من — چون من آواز خویش مشتاق سخن

مدتے با او قدحا لے بوده ایم　　باهمم چندسا لے بوده ایم

من ازو او از من تسکین بدام　　شادمان و شاد مقصود شاد کام

نے بغیر از وی شکیبائی مرا　　نے بغیر از من و لے صبر و را

بسکه الفت کبک غالب داشتیم　　لطف یکجان دو قالب داشتیم

با چنین ربطے که بوده ماه و سال　　آه غافل بودم از مکر ناکال

ناگهان چرخ من ناکام کرد　　الفت دیرینه را بدنام کرد

خود شده رسوا مرا رسوا نمود　　آنچه در دل داشت کرده نمود

منکه بود ے اعتمادی داشتم　　اعتماد اتحادے داشتم

مضطرم کرد آه بے پروائیش　　شد دل من غنچه از رعنائیش

قاصدے کردم بسو او روان　　حال دل کردم برسم خط عیان

مدتے بگذشت اندر انتظار　　نا بیامد قاصد و کرد آشکار

او ندارد بعد ازین پروا تو　　وای تو وای وای تو وای تو

تو سر خود گیر و پروا لیش مکن　　اعتمادے بر تولا لیش مکن

شیوه عشق مجازے وا گذار　　تیز و کن عشق حقیقے اختیار

سوی حسن لم یزل چشمے کشا　　از همه بهتر بود عشق خدا

[illegible]

خطاب بقاصد و اتمام مقاصد

مرحبا اے قاصد انجام بین — مرحبا ای عینک عین الیقین
مرحبا اے ہدہد فرخندہ پے — رشحہ گفتار تو پروازے
وارہانیدی ز قید ماسوا — مرحبا اے مرحبا اے مرحبا
بازگو از راز آن حسن تمام — بازگو از منتہاے عشق تام
بازگو از زلف و رخساری کہ نیست — بازگو از لطف دیداری کہ نیست
بازگو احوال جانان بازگو — بازگو از بے نشانان بازگو
گفت قاصد من چہ گویم داستان — بے نشانی و نشانیش عیان
در دل خود جو کہ در حبل الورید — این نشان اوست گر وسعت رسید
ورنہ او فارغ بود از ہر نشان — می نیابی گر بجوئی جاودان
قاصد فرخندہ پے این گفت و رفت — من بماندم در تعجب در شگفت
ناگہان شد ہر دو چشم من فراز — بر سر کونین پا کردم دراز
اندر دل آن بت عالم فریب — یعنی آن آرام جان ناشکیب
شوخ شنگے آشوب عالم دلبرے — شاہدی رنگین ادا سیمین برے
کاکل مشکین بدوش آویختہ — در نگاہے خون عالم ریختہ

بس رخ چون ماه او خفت ایتال / برد ز لعلش چو ان سرت پامال
پیرهم با قامت زیبا رسید / آفتاب عمر شد مشرف رسید
یاد سرگشته بباغ آمد دگر / آب رفته در ایاغ آمد دگر
آمد و بنشست در آغوش من / رفت با خود برد صبر و هوش من
گفتمش ای بی‌وفا آسان میروی / گر روی همجان و چون جان میروی
یک دمک بنشین و حال من ببین / از نگاهت سینه شد روزن ببین
جز تو کی از حال من کس آگه است / سینه ام از داغها آتشکده است
این فغان کز لب برون آورده ام / من ز بوی خون دل پرورده ام
چون نباشم آه آزرده دماغ / از غم تو نیست جانم را فراغ
تیره روزم کرد گیسویت نگر / خم نمود این قد دلجویت نگر
زد رخت چون طور آتش در دلم / شور افتادست در آب و گلم
میروی ای جان من آخر کجا / می بری ایمان من آخر کجا
جان من از تست و دین من ز تست / راحت قلب حزین من ز تست
آخر انجامم چه خواهد شد بگو / بخت ناکامم چه خواهد شد بگو
گفت انجامت نکو بادا صغیر / سوی تو آیم بوقت ناگزیر

لیک جرأت با کسی عشقی مدار عشق من عشق است و باقی چون شرار
می نشانی این فغان آخر چرا سیر گردیدی ز جان آخر چرا
تا ز هر بیجا فسانه‌های غم ز لب از تو هستم من چه داری تاب و تب
گر همی خواهی رهایی از عذاب در ره عشقم بشو مست و خراب
شاد می از جوش عشق من مدام بعد ازین من دانم و تو والسلام

خطاب بساقی و حسن انجامی ترانهٔ باقی

ساقیا عشق حقیقی یافتم رو ز عشق مجازی تافتم
ساقیا جام ولای خاص ده از رحیق سورهٔ اخلاص ده
از می توحید جام تازه ده دوستان خاص را آوازه ده
هان بیائید ای محبان خدا هان بیائید ای حریفان الصلا
پیشکش این خوان یغمای من است پر ز نعمت‌های رب ذوالمنن است
لحمش از دل هست و روغن از دماغ شیره از جان است خوان از فراغ
نان و حلوا من و سلوا خورده آید لذت از آب و نمک هم برده آید
خوان انبیا یم که نعمت‌ها در وست هان ز هر یک چیز لذت‌ها در وست
لذتی بخشید از وی کام را هان خورید این نعمت علام را

گر شود پیدا نیست سن فوت ما	یاد کردن از دعا باشد صواب
سن نوشتم صرف کردیم روزگار	سن تمامم این بماند یادگار

قطعۂ تاریخ مستزاد کاشف دقائق خفی و جلی دبیر نامی جناب سید فرزند احمد صاحب صفیر بلگرامی مصنف مد ظلہ العالی

خوان یغما بہر خاص و عام است — ہاں الصلا	بندیدہ مرد کی جا خاص و عام است — ہاں الصلا
لذت بہر داد معقولات صفیر — بے نمک ہیچ	بر آمدہ ام صلا خاص و عام است — ہاں الصلا

قطعۂ تاریخ اختتام مثنوی خوان یغما از مصنف مد ظلہ العالی

ترتیب دادہ ام بلطف خلاق رزاق	بے مثل و بے نظیر این نیاز خوان یغما
از طبع چون مرا حاصل شدہ بہجت	گفتم بسال عیسی حق ساز خوان یغما ۱۸۹۵ ع

قطعۂ تاریخ طبع از جناب معلی القاب نواب سید رضا علی خان صاحب

تلمیذ جناب عالی مراتب سید محمد حسن خان صاحب فہمی عظیم آبادی و جناب
مولانا سید شاہ حسین صاحب مظہر نیازی کے و بیرہ سعادت ذخیرہ
جناب نواب سید علی خان صاحب خلف الصدق نواب سید جعفر حسین خان صاحب
فیض عظیم آبادی شاگرد حضرت مصحفی علیہ الرحمۃ

خوشا ای صفا این کلامی که از وی — بدل هست قوت و بجان هست قوت
بود از تصانیف سحبان دوران — بلیغ الکلام و کلام البلاغت
گرامی دل و بلگرامی وطن — صفیر سخن سنج عالی طبیعت
بدین خوان یغما بیاران چه اعلا — بیایند و گیرند صد گونه لذت
خرد از پی سال تاریخ طبعش — رقم کرد از این بود خوان نعمت
١٣٠١ هـ

صحتنامه مثنوی خوان یغما

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢	٤	برهن	باهن	١٣	١	خاشنگان	خاصگان
٣	٢	نیلسد یا	بدو یا	١٣	٣	بیاسنے	بیائی
٤	١٢	وصه ام	حصه ام	〃	١٠	نیوشش	بنوشش
٧	٧	بشتون	بیستون	〃	١٢	پروانه کشید	مردانه کشید
٧	٨	باواشش	بادو آتش	١٣	٩	زجر توبخش	زجر و توبیخش
٧	١٥	کردکرد	گرد گرد	١٥	٢	برجبت	بره جبت
٨	٦	بش حلق	پیش خلق	〃	٣	لدت	لوث
٩	١٠	پشش از	پیش از	〃	١٢	افلاک گرد و باردیا	افلاک و دور بادیا
٩	١٥	صارد	سازد	١٦	٢	روز شب	روز و شب
١٠	٦	ناکند	تا کند	١٧	٣	درنمودن	زرنمودن
١١	٧	نورب شد	نوربت شد	〃	١٣	ذوی الارتام	ذوی الارحام
١١	٩	شمی	شبنمی	〃	〃	به سمن	بیسمن
١٢	١	الصحت آشنا	نصیحت به آشنا	〃	١٤	جبالمش	جیالش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۸	قرطاش	قرطاس
۱۹	۱	دور	خود
〃	۵	شخصی اورا	شخصی که اورا
〃	۱۵	محتاج عهد	محتاج الیه
۲۰	۲	درزبان	آن زمان
〃	۶	درشت	درست
〃	۹	ارذر	آذر
〃	۱۳	غروه	غزوه
۲۱	۱	تاسخ	بارسخ
〃	۲	کنیز ازدوده	کنیز ازدیده
〃	۵	رسید	رسد
〃	۶	بیاید	نیاید
〃	۱۰	کف چده	کف مده
〃	۱۲	حادست	خادست
۲۴	۱	مدنکوهت	پند نکوهیت
〃	۱۴	ازعذاب	درعذاب
〃	۱۵	سی	نیستی
۲۶	۶	مالک مختار	مالک و مختار
〃	۱۱	اماتش	آتاجش
۲۷	۳	اندیستاخرون	آیه لیستاخرون
〃	۱۳	سان	شان
〃	۱۵	اعنیا	اغنیا
〃	〃	غره است	غره هاست
۲۸	۱۳	مردم	هردم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۴	دیانت	دنایت
〃	۱۳	اخلاف	اطلاف
〃	۱۳	ساد	بباد
۳۰	۵	ساسود	بیاسود
〃	۹	برآب	پرآب
۳۱	۴	بسوی	بیشوی
〃	〃	امادرسوی	اباذربیشوی
〃	۷	امام	آرام
〃	۱۵	ملخ	مرح
۳۲	۳	سن	ببین
〃	۱۰	ناسرا	ناسزا
〃	۱۲	شیروپیاز	سیروپیاز
۳۴	۴	قتال	منال
〃	۵	گوشش	کوشش
۳۷	۸	همراوت	همزادت
۳۹	۳	سرسازم	صبرسازم
۴۰	۱۰	صد	صید
〃	۱۱	دازاست	دراوست
۴۱	۱	حمه	جمعه
〃	۲	یاوصس	یاوصیتش
〃	۷	برکه	هرکه
〃	۹	دودکن	دورکن
۴۲	۹	یکبره آس	یکپیره واتیش
۴۳	۳	باده سرسه	بادسرگشته

تمت

ولہ

از فکر سید احمد حسین صاحب ... عظیم آبادی شاگرد ...